



۲۰۱۴/۰۲/۰۹



پوهاند بشیر احمد زکریا

شهزاده افغان  
و  
دوست امریکایی اش  
ناول تاریخی

نویسنده پوهاند بشیر احمد زکریا  
پروفیسر دایمی و مدرس خاص  
پوهنتون کولمبیا

ترجمہ رحمت آریا

یاد آوری مترجم:  
بدین وسیلہ میخوام از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهیخته کشور جناب ولی احمد نوری و جناب دکتور حمید سیماب، از اولی در قسمت اصلاحات تاییی این کتاب و از دومی در زمینه ترجمه بعضی حصص کتاب، صمیمانه ترین سپاس قلبی خود را تقدیم دارم

فصل اول تا دوازدهم

[http://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha\\_PDF/zekria\\_bashir\\_ah\\_shahzadae\\_afghan\\_part\\_۱۲.pdf](http://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/zekria_bashir_ah_shahzadae_afghan_part_۱۲.pdf)

فصل سیزدهم

شبِ کرسیمس در گارنیزیون برتانوی، آن رونق متداول را که بائیسیت میداشت، نداشت؛ طی همین شب بود که خبر تصدیق مرگ مکناتن و تریور بدستان اکبرخان و غازیان یکی پی دیگر از طرف جان کانولی<sup>۱</sup> و لارنس به گارنیزیون مواصلت کرد. فضای همانشب را لیدی سیل<sup>۲</sup> در ژورنال خویش چنین ترسیم کرده است: «همان شب گارنیزیون وظیفه نهایت غمگین را بمن احاله کرد تا میرمن مکناتن<sup>۳</sup> و میرمن تریور<sup>۴</sup> را پیرامون قتل سیاسی شوهران شان مطلع سازم؛ نمی خواستم بخاطر تصدیق خاطر این خانم ها پیرامون چنین صحنه دلخراش صحبت کنم، بنابر این بالای شرح قضیه پرده انداختم... گزارش های تصدیق شده حاکی از آن بود که اجساد مکناتن و تریور هر دو در چوک عامه (بازار) آویزان اند. سر، دست و پای مکناتن از تنه جدا و

<sup>۱</sup> - John Conolly

<sup>۲</sup> - Lady Sale

<sup>۳</sup> - Lady Macnaghten

<sup>۴</sup> - Mrs. Trevor

تنها باقی بدنه گوستی وی در چوک آویزان بود، بقیه اعضای بدنش دور تا دور شهر به مثابه نشانه پیروزی برده شده بود.

در همان شب کرسمس بحث ها و مذاکرات ادامه داشت. "این شب باید در تاریخ لشکرکشی های برتانیه کبیر بدترین شب کرسمس پنداشته شود. "افسران، عساکر و افراد ملکی طبق عادت و رسم، تحایف کرسمس را بین همدیگر مبادله کردند مگر هیچ سرود دسته جمعی کرسمس و یا جشن نشاط برپا نشد. روز بعد جگرن پاتنجر به شورای نظامی پیشنهاد کرد تا لشکر و تمام ملزومات لوژیستیکی آن به قلعه بالاحصار انتقال داده شود تا در طول زمستان بتوانند از خود دفاع نمایند. مگر پاتنجر بعدها گزارش می دهد چنین چیزی بوقوع نیبوست، پاتنجر می گوید: «در اثر لجاجت و کله شخی بریگیدیر شلتن از رفتن به قلعه بالاحصار منع شدیم زیرا شلتن به صراحت گفت که سعی رفتن به بالاحصار غیر عملیست.»

به روز اول سال نو «تقویم میلادی» هژده تن از سران افغان مسوده نهائی «معاهده اخراج اردوی اشغالگر برتانیه را از افغانستان» امضاء و مهر کردند. طبق معاهده، سرداران و سائر اشخاص برجسته باید اردوی برتانیه را بدرقه می نمودند تا در مسیر بازگشت به هندوستان هیچ نوع تجاوز بالای شان صورت نگیرد. اکبر خان مأموریت بدرقه قطعات کابل را به عهده داشت. سائر قطعات مانند قطعات جلال آباد، غزنی و کندهار را باید اشخاص معتمد و امین بدرقه می نمودند. مریضان و زخمی ها الی بهبودی وضع صحی شان باید باقی می ماندند و بعد از صحت یابی به هندوستان بازگشت میکردند. اسیران هر دو جانب طبق تقسیم اوقات عندالموقع تبادل می شدند. لشکر، طبق معاهده تنها و تنها می توانست شش عراده توپ اسپ کش، سه توپ گاوزنبور را باخود ببرد و بقیه تفنگ های فتیله ئی و سائر مهمات و جبعه خانه ذخیره شده مهمات باید به افغان ها سپرده می شد.

جنرال الفنستن که در سر تا سر این مدت مرض نقرس و کبیر سن را بدوش می کشید اصرار کرد که خروج قطعات باید از طریق مذاکرات به منصفه تطبیق قرار داده شود تا متضمن بازگشت مصون به هندوستان گردد. کپتان جانسن در تهیه تدارکات لازم مانند تهیه حبوبات و تعداد کافی شترها و یابو ها برای ترانسپورت با شتابزدگی دست به کار بود. جگرن پاتنجر پیشنهاد «ترک گارنیزیون، وسائل سنگین و بارهای اضافه» را با یاد آوری این نکته کرده بود که همزمان با ترک گارنیزیون و عقب کشیدن حرکت لشکر بطرف شرق باید فاصله ۹۰ مایل میان کابل و جلال آباد را با جنگ و گریز مدافعی پیمود. در بیرون از دروازه های گارنیزیون، تلاشهای کپتان جانسن در حالیکه سائر افسران و باشندگان گارنیزیون در نهیب «آتش انتقام می سوختند» به وسیله غازیان عقب زده شد. برتانوی ها «معاهده خروج قطعات» شانرا بطور قاطع رد نکردند ولی اکثریت افسران، رُک و راست مخالف آن بودند.

هر روز به برتانوی ها گفته می شد که فردا و پس فردا خارج می شویم و همین یک گپ امروز و فردا تکرار شده می رفت. لیدی سیل یکروز قبل از حرکت در یادداشت هایش نوشت، "ما بدون محافظین، بدون پول، بدون تدارکات و بدون غذاء روانه می شویم. "صبح هنگام مؤرخ ۳ جنوری سال ۱۸۴۲م لیدی سیل بعد از صرف ناشتای صبح، روی میز نانخوری قهوه ئی رنگ چوب قیمتی شیشم یک شعر «شاعر مشهور

قرن ۱۸ انگلیس - م» کمپبل<sup>۵</sup> را در میان یکی از کتاب های داماد خود کپتان ستیورات یافت که همه شانرا دور انداخته بودند. زمانیکه کتابرا باز نمود، چشمش را این شعر خیره ساخت:

چه اندک خواهد بود آنانی که راه خود گیرند

آنجا که انبوهی بهم رسند

لحاف برفین کفن شان خواهد بود

و هر سبزه زاری در زیر پاهای شان

مرفد سربازی خواهد بود

این بخش شعر روح لیدی سیل را از سر تا به آخر حوادث پیش رو چون کابوس وحشتناک تخیل و مخدوش ساخته بود. شورای نظامی افغان ها زمانی بطور هولناک ناراحت شد که برتانوی ها علی الرغم توافق به «معاهده خروج قطعات شان» مفردات معاهده را شکستاندند؛ طبق مفردات معاهده، برتانوی ها باید توپ ها و جعبه خانه و دپیوی مهمات خود را به افغان ها واگذار می شدند و افغان ها موظف بودند تا تنها مواد خوراکی و علوفه شش روزه را تهیه کنند ولی برتانوی ها بدون انتظار به مواد خوراکی و خوار و بار مزبور که از طرف افغان ها تهیه می شد، برخلاف، اکثریت بخش خزانه، توپ ها و دپیوهای مهمات را با خود گرفتند.

به تاریخ ششم جنوری سال ۱۸۴۲م ساعت ۹ و ۳۰ دقیقه صبح عساکر برتانوی به معیت نیروی " قوی محافظتی "خویش از دو دروازه گارنیزیون به حرکت خود به قصد شرق آغاز کردند. این نیروی پیشرفته محافظتی متشکل بود از: نیروی چهل و چهارم ملکه، نیروی اسپ سوار نامرتب<sup>۶</sup>، نیروی سکینرها<sup>۷</sup>، دو توپ شش پونده اسپ کش نیروی توپخانه، نیروی استحکام و نقب زن، نیروی کوهی و نیروی بدرقه مربوط به مکناتن متوفی. " در وسط لشکر، نیروی پنجم و سی و هفتم پیاده بومی قرار داشت که مسؤلیت انتقال خزانه را بدوش داشت، علاوه لیاوی ششم شاه، نیروی سواره نظام اندرسن، دو توپ شش پونده اسپ کش ضم آن می شد. بخش عمده لشکر و گارد مجهز و پیشرفته، مأموریت تحفظ همه انگلیس ها بشمول لیدی سیل و میرمن مکناتن و مسؤلیت حفظ و امن خانواده های اروپائی را به عهده داشت. " گارد مجهز و پیشرفته متشکل بود از نیروی پنجاه و چهارم پیاده بومی، نیروی پنجم سواره نظام و دو توپ اسپ کش شش پونده نیروی توپخانه". لیدی سیل می نویسد "این نیرو مشتمل بود بر ۴۵۰۰ مرد جنگی و ۱۲۰۰۰ غیر جنگی. "مقارن با نشست آفتاب، آخرین فرد گارد محافظتی قطار لشکر از دروازه گارنیزیون برآمد. به مجرد بر آمدن آخرین سرباز از گارنیزیون غازیان بلادرنگ از جانب شرق به گارنیزیون داخل شدند و در هوای سرد زمستان همه تریلرها و سائرها وسایل چوبی ایرا که از لشکر بجا مانده بودند آتش زدند و دود غلیظ چون اژدهای غول پیکر بر فراز دشت ها و در برابر قله های کوه های حاکم که روی شان را حدود یک فوت برف پوشانده بود به هوا بلند شد. فراز قطار طولانی لشکر برتانوی را مه تیره ای تعقیب و در

<sup>۵</sup> - Campbell

<sup>۶</sup> - 4<sup>th</sup> Irregular Horse

<sup>۷</sup> - Skinner's Horse

زیر آن دنباله بی انتهای خاکستری شتران، اسپان بارکش و هزاران مرد و کودک به سختی مانند دریای مارپیچ به کندهی در حرکت بود.

روشنائی روز هفتم جنوری پیام آور مرگ چندین سپاهی بود که در اثر سرمای شدید شب گذشته جان باخته بودند، در بین جان باختگان آقای کاندکتر مکگریور<sup>۸</sup> هم شامل بود. پسانتر در حوالی همین روز ۲۵۰ تن از نقب زنان نیروی ششم شاه و ۴۰۰ تن از افراد نیروی هاپکین از جنب لشکر فرار کردند. همه فراریان به کابل بازگشتند. لشکر که در زیر بار و بینه سنگین به سختی می جنبید و به ضخامت حدود یک فوت برف بروی زمین مانع حرکت کاروانیان می شد، توانست صرف پنج مایل مسافه را بپیماید. جنرال الفنستن که می خواست لشکر را در روز اول حرکت حد اقل تا خورد کابل برساند ناگزیر شد در بتخاک منزل اختیار کرده و دم بگیرد. موازی با سایه افگندن تاریکی شب ۵۰ جنگجوی نیروی پنجاه و چهارم و افسر نیروی پنجم سواره نظام، کورنیت هاردیمن<sup>۹</sup>، کشته شدند. اکثریت بار و بینه و دارائی شخصی شان با دو توپ شش پونده اسپ کش بدست افغان ها افتاد. در بتخاک شمار تجمع جنگجویان افغان تحت قیادت اکبرخان به شدت و حدت رو به افزونی نهاد. اکثریت کسانیکه در قطار لشکر بودند از نهایت خستگی رنج می بردند، در حالیکه دندان های شان از فرط سرما تند تند بهم می خورد مایوسانه از زندگی دست کشیده و چشم براه مرگ محتوم دست زیر الاشه نشستند. کپتان مکنزی حالت یک دختر - کودک متروک هندی را شرح میکند که تقریباً برهنه روی برف نشسته است، " ... دخترک نازنین قریب دو ساله بود، هردو پایش حد اقل تا این اندازه قوت داشت تا نیم تنه اش را روی آن استوار نگهدارد، دخترک که راست نشسته بود و چشمان سیاه کلان و ازحقه برآمده اش دو چند اندازه معمول گشته بود به پهلوئی یک مرد مسلح تکیه زده بود و نگاه های معصومش را نظامیان سوار بر اسپ و صحنه های ناآشنا خیره میکرد. "کپتان مکنزی بادامه آن، صحنه دلخراش دیگر را شرح میکند: " ... لشکریان متقلاً برای بقاء حیات خود، در مجموع بیک کلتنه واحد میماند که ضجه، فریاد و التماس برخاسته از گلوی شان در اعماق دره میپیچید - هنگامه ناهنجار فریادهای چنان شدید بود که در شرح نمیگنجد؛ غریو شترها، نفرینهای شتر رانها، ضجه سوگواری هندوستانی ها، جیغ های دلخراش زنان و گریه کودکان از یکطرف و از طرف دیگر بالای سر شان نعره های سبب غازی ها بلند میشد که در خروش ظفر خود فاتحانه میجوشیدند" امیر سرپرست زمانخان، مرد صادق و دارای حسن نیت، پیغام عاجل فرستاد و بالای جگرن پاتنجر اعتراض شدید کرده بود، نامبرده گفته بود قبل ازینکه افغانها قادر به تهیه مواد خوراکی و سوخت شوند تا لشکر تان آماده مارش بسوی جلال آباد گردد، شما پیش از پیش حرکت کرده بودید. ولی حالا برای لشکر دیگر دیر شده بود، چرخهای اداری لشکر دیگر خارج از کنترل میچرخیدند، لشکر دیگر اردگاه نداشت و از جانب شرق غازیان هجوم آورده بودند جناحهای پیشروی لشکر به پیش و جناح عقبی به وسیله شان گرفته شده بود، دیگر راه عقب گرد اصلاً وجود نداشت!.

من شاهد تلاش های بیدریغ شهزاده محمد اکبر خان بودم که می خواست لشکر را تا جلال آباد بدرقه نماید. اما شورای نظامی افغان به شهزاده اکبرخان مسؤولیت سپرد تا مطمئن سازد که طبق معاهده مؤرخ اول

<sup>۸</sup> - Mr. Conductor Macgregor

<sup>۹</sup> - Cornet Hardyman

جنوری، جنرال سیل باید عزیمت نیروهایش را از جلال آباد به پشاور آغاز و به لشکر برتانوی عازم از کابل اجازه داده نشود تا با لشکر جنرال سیل یکجا شود. جانب افغانی از پلان جنرال سیل بخوبی آگاهی داشت؛ جنرال سیل بعد از مقاومت شدید جنگجویان افغان پلان کرد تا هرچه زود تر با عقب کشی و عبور از تنگی خورد کابل خود را به جلال آباد رسانده و بعد از تجدید قوا و بدست آوردن نیروی تازه دم برای لشکرش خود را به امداد لشکر کابل برساند. بنابراین ملحوظ بود که دست به ترمیم استحکامات و دیوار های دفاعی شهر جلال آباد زده بود. جگرن پاتنجر می نویسد که "افغان ها تا ایندم، به استثنای حملات جسته و گریخته بالای گارد محافظ عقبی و بارک های نظامی که به جز از غارت و چپاول چیز دیگر نبود، عملیات و فعالیت های خصمانه را از خود متبازر نساخته بودند." در نتیجه فعالیت های جنرال سیل در جلال آباد بود که شهزاده محمد اکبر خان در مقابل لشکر در حال عقب کشی، جنگ گوریلای را آغاز کرد. جگرن پاتنجر در نزدیکی لشکر برتانوی، محمد اکبر خان را با ششصد تن سوار کاران پیدا کرد. پاتنجر بلا درنگ کپتان سکینر را که یک وقت مهمان محمد اکبر خان و با وی دوست شده بود، نزد اکبر خان به شکایت و گلایه فرستاد، "چه شد آن عهد و پیمانی که در رابطه به مصونیت ما داده بودی؟" اکبر خان در جواب گفت، "این فاجعه را شما خود بالای خود آورده اید. چرا برای مواد غذایی و مواد سوخت لشکر تان انتظار نکشیدید؟ چرا جنرال سیل بمجرد حرکت لشکر برتانوی از گارنیزون کابل، جلال آباد را بطرف پشاور ترک نکرد، آیا همین گونه توافق نشده بود؟" کپتان سکینر در جواب گفت که جنرال سیل و جگرن پاتنجر بمواد توافقنامه پابند نشدند. حالا سردار محمد اکبر خان تقاضای شش تن را منحیث گروگان کرد تا تضمین گردد که لشکر موجوده از حدود تیزین تا زمانی بیرون نشود که افغان ها به ترک جنرال سیل از جلال آباد بطرف پشاور مطمئن گردند.

لشکر الفنستن طی دو روز تنها ۱۰ مایل مسافه را در حالی پیموده بود که ۵/۲ حصه مواد خوراکی لشکر پیش از پیش مصرف شده بود. طی این مدت تعداد کشته شدگان به یکهزار تقرب می کرد. شب دوم عقب نشینی هوا خیلی سرد شد، برودت به منفی ۱۰ درجه سانتی گرید نزول کرد و ضخامت برف متجاور از یک فیت بود، عساکر نه تنها از خنک رنج می بردند بلکه پنجه های پاهای شان دیگر منجمد شده بودند، پارچه های یخ روی بروت ها و ریش شان چون قندیل های کوچک آویزان و صفحات یخ درست مانند زره اضافی از گردن تا کمر بندهای بالاپوش های شان ظاهر می شد. این توده بزرگ انسانی راه و چاره دیگر نداشتند مگر اینکه شبانه خود را بیکدیگر محکم بچسپانند تا با استفاده از حرارت باقیمانده وجود، همدیگر را گرم سازند. شیون زنان، گریه نوزادان و فریاد کودکان در نماز وحشت جنگ موزونانه بلند میشد.

به تاریخ هشتم جنوری روشنائی روز سوم از مصیبت مزید شب گذشته پرده برداشت. در هر دو طرف مسیر راه ناهموار، یخزده و پر از لجن لشکر، اجساد ده ها و ده ها لشکریان دیده می شد که بیروح و یخزده پهلوی هم خط کشیده بودند. این لشکریان در رویارویی با مرگ، بار و دار و ندار معتنابه خود را برای بقیه زنده مانده های لشکریان، در مسیر راه سفر مرگبار رها کرده بودند. شتر های بیشمار در اثر سنگینی رو به افزایش بار ها توأم با خستگی و گرسنگی رو به افزایش لغزیدند و کشته شدند، ده ها مستخدم هندی و کودکان شان جان دادند. عساکر با کمر های خمیده، لنگیده لنگیده از جا برخاستند، صفحات یخ و برف را از کلاه ها و بالاپوش های شان پاک کردند. با دیدن عضلات و نمای ظاهری شان میتوان میزان درد پنجه های پا های یخزده شانرا شرح کرد. در مقابل شان تنگی تاریک خورد کابل چون هیولای وحشتناک ایستاده

بود، آنها باید از باریکه این تنگی تاریک که پنج مایل مسافت داشت عبور میکردند، بالای هر دو طرف معبر دیوار های غول پیکر پرتگاه ها چنان مشرف بودند که هرگز نور آفتاب از آن به زمین معبر عبور کرده نمی توانست. در هر قدمیکه لشکر به دهانه معبر نزدیک میشد انعکاس صدای گام های شان در توأمیت با غرش نهیب آور باد در کوه های خشن بروی سنگهای غول پیکر می خورد و چون صاعقه قهار در کرانه ها ناپدید میگشت، تو گوئی که شیون تدریجی لشکر محکوم به مرگ از همین اکنون آغاز شده باشد. عساکر پیاده و نیرو باخته به مشکل م توانستند تفنگ های فتیله ئی شانرا در دست محکم گیرند. سواره نظام در سر و صورت نسبتاً خوب در تناسب با عساکر پیاده قرار داشت ولی سواران آنقدر شخ و جامد بودند که بخاطر سوار شدن بر اسب های شان به کمک نیاز داشتند.

نیروی چهل و چهارم موفقانه قادر به عقب زدن چندین صد جنگجوی افغان شد که می خواستند خود را به دهانه تنگی برسانند. آنسو دورتر شهزاده افغان بار دیگر نمایان شد که می خواست حرکت لشکر را از دور ارزیابی کند. شهزاده مجدداً تقاضای خود را مبنی بر تسلیم شدن تمام افسران زوجه دار همراه با بقیه اعضای خانواده های شان بخاطر نجات حیات شان تکرار کرد، در پاسخ، پاتنجر با پای زخمی به معیت مکنزی و لارنس به سواری اسب نزد سواره نظام محمد اکبر خان رفت و خود را منحصی گروگان تسلیم کردند. اکبر خان به اوشان به مهربانی و احترام خوش آمدید گفت. هر قدر که تنگی نزدیکتر شده می رفت به همان اندازه لشکریان غیر مسلح به صف عساکر نزدیکتر و نزدیکتر می شدند و لغزیده لغزیده خود را به همدیگر به این امید می چسباندند تا خود را زود تر به سرزمین گرمسیر خود برسانند؛ این حالت به کندی حرکت لشکر می افزود. در عین حال غازیان بر فراز پرتگاه ها و پشته های کوه ها عقب سنگ های عظیم سنگر گرفته و آتش خود را بلا استثناء آغاز کردند. در میان آتش بیرحم تفنگ ها، صدای اور بند سردار محمد اکبر خان و محافظین او به سختی شنیده می شد و یا کسی به آن توجه نمی کرد. از شهزاده اکبر خان چندین بار شنیده ام که به من گفت "برایم خیلی خیلی مشکل می شد تا جلو احساسات شدید غازیان را بگیرم، زیرا جنگجویان می خواستند یکایک از افراد انگلیس را به قتل برسانند." با فرا رسیدن شب، خانم مشهور لیدی سیل در یاد داشت هایش نوشت، "نیم البسه و پوشاک و تکه باب سپاهیان مانند یک خیمه آماده و زیر آن خانم ها و شوهران شان پناه بردند... تقریباً سی تن پهلوی همدیگر چسبیده نشسته بودند، جای پا ماندن نبود... یکتن نیمه پوستینش را روی زمین پهن کرده بود و نیمه دیگر را روی سر و جان خود گرفته بود." لیدی سیل سرکش و بیباک تا آخرین مرحله خروج قطعات سوار بر اسپش بود. سائر خانم ها و کودکان برتانوی در بین کجاوه ها و یا سبد های صندوقی روی شتر حمل می شدند. سپاهیان وفادار که افسار شتر ها را به پیش می کشیدند تا حدی کوشش نهائی خود را می کردند تا افسار را کش و حدود دو مایل را در ساعت بپیمایند. شتریکه در یکطرف کجاوه خود خانم «مینوارینگ»<sup>۱۰</sup> و کودک سه ماهه وی را و طرف دیگر آن خانم «بوید»<sup>۱۱</sup> و فرزند چهارساله اش «هگ»<sup>۱۲</sup> را حمل میکرد در اثر اصابت گلوله به زانو نشست. خوشبختانه

---

<sup>۱۰</sup> - Mrs. Mainwaring

<sup>۱۱</sup> - Mrs. Boyd

<sup>۱۲</sup> - Hugh

یکی از افسران سواره نظام با دیدن این صحنه خود را به عجله رساند و خانم « بوید » را بر اسب خود دوپشته برداشت و افسر دیگر سواره نظام فرزندش را برداشت. خانم مینوارینگ هجده ساله بود، شوهرش افسر برتانوی بود که در جلال آباد انتظارش را می کشید؛ مینوارینگ درمانده کودک سه ماهه اشرا محکم در بازو گرفت، خمیده و لنگ لنگان در بین گل و لای بصورت ماریپیچ روی اجساد و صد ها لاشه نیمه جان زنان، مردان و کودکان غرق در ضجه و شیون زنهای هندوستانی در حالتی دَوید که میری اندرسن چهار ساله را از دستش محکم گرفته بود. لشکر الفنستن حدود سیصد تن از افراد دیگر خود را حین تلاش برای عبور از تنگی از دست داد؛ اکثریت شان در اثر سرما و منجمد شدن، سختی عضلات بدن که دیگر نمی توانستند از خود دفاع کنند، از مریضی و امواج گلوله های غازیان کشته شدند. لیدی سیل می نویسد، افغان ها "خانم بُرک"<sup>۱۳</sup>، سیمور ستوکر<sup>۱۴</sup> کوچک و مادرش و خانم کنینگهم<sup>۱۵</sup>، زنان تمام عساکر و فرزند سیزده ساله یک نفر" را با خود بردند.

مقارن با فرا رسیدن شب لشکر برتانوی توانست خود را لنگ لنگان به انتهای غربی تنگی خورد کابل که سرد ترین و بلند ترین نقطه این معبر است برساند. از میان خیمه های باقیمانده چهار خیمه را برافراشتند، یک خیمه برای جنرال الفنستن، دو خیمه برای خانم های انگلیسی و کودکان و چهارمی برای زخمی ها و بیماران داده شد، به مجرد برافراشتن خیمه روی شان باریدن ورقه های ضخیم برف آغاز شد. تعداد زیاد لشکریان خسته و نهایت کسل بودند، یکتعداد شان به هذیان گویی آغاز کردند و سرگردان از کمپ برآمدند. اکثریت شان روشنایی آفتاب روز فردا را ندیدند. در تنگی خورد کابل مجموعاً سه هزار پرسونل دیگر جان شانرا از دست دادند. این همان نقطه ایست که افغان ها آنرا "مدفن لشکر برتانوی" نامیدند."

صبحگاهان نهم جنوری نور آفتاب سینه ابرهای کم ارتفاع را شگافت که در تاریکی شب گذشته صفحات ضخیم برف را بر اطراف ریخته بود. آنسو پائینتر هزاران سپاهی و بقیه لشکریان سرگشته و گیج که برای نجات حیات شان در تقلا بودند سعی می کردند خود را به دومین پایتخت زمستانی سلاطین افغان، جلال آباد، برسانند. در میان شان چندین افسر هم دیده می شد که بینائی چشمانشان را برف کور ساخته بود. به هر اندازه که لنگ لنگان به پیش میرفتند به همان اندازه تهدید برف را کمتر از تهدید تفنگ های فیتله نی دراز میل دهن پُر جزائیل ساخت افغان ها می یافتند. جنرال الفنستن بعد از مارش کوتاه امر توقف داد. دادما د لیدی سیل کپتان ستیوارت که حین مدافعه تهاجم در معبر خورد کابل جراحات شدید برداشته بود بعد از تب مداوم، التهاب زخم و درد جانکاه آخرین نفس خود را در محدوده تنگ کجاوه حاملش که روی شتر حمل میشد، کشید و جان داد. ستیوارت حسب الموقع با تمام مراسم لازم عیسوی بخاک سپرده شد و به قول کپتان آیر شاید موصوف یگانه نازدانه لشکر کابل بوده باشد. شهزاده محمد اکبر خان بار دیگر به همراهی جنگجویانش بر دامنه های مشرف نمایان شد. اکبر خان اصرار کرد که جنرال باید تا رسیدن و تهیه مواد سوخت و خوراکی برای افراد و علوفه برای مواشی لشکر خویش توقف نماید. جگرن شلتن تصور کرد که شاید این پیشنهاد دسیسه طرح شده دیگر اکبرخان باشد تا رسیدن لشکر را به جلال آباد به تأخیر اندازد.

<sup>۱۳</sup> - Mrs. Burke

<sup>۱۴</sup> - Seymour Stoker

<sup>۱۵</sup> - Mrs. Cunningham

عساکر هندی که دیگر تاب هوای سرد و گرسنگی را نداشتند، پا به فرار گذاشتن را آغاز کردند. تحت چنین شرایط وخیم بود که جنرال الفنستن با اعتماد به حسن نیت شهزاده اکبر خان، کپتان گرنٲ<sup>۱۶</sup> را بخاطر یاد آوری عهد و پیمان هایش فرستاد. اکبر خان بالمقابل در جواب جنرال گفت که دیگر برای شکایت و منازعه ناوقت شده است. اکبر خان به جنرال با تأکید گفت: اگر هر عسکر فراری از لشکر جنرال دوباره سعی کند تا به جنرال لشکر بپیوندد مطمئن باشید که وی را خواهد کشت و برای اینکه نظم و دسپلین را در لشکر خود اعاده کرده باشد بر جنرال است که چنین عسکر را جابجا اعدام کند. یک سپاهی فراری که بدست جنگجویان انگلیس دستگیر شده بود به وسیلهٔ یک دلگی جنگجویان شان اعدام شد. همچنان اکبر خان پیشنهاد کرد که بر برتانوی ها لازم تا بخاطر نجات زنان و اطفال برتانوی ها از مرمیهای غازیان، همچنان سردی و گرسنگی حاکم، باید همهٔ شانرا تحت الحفظ به وی بسپارند. بدینگونه کپان سکینر وظیفهٔ میانجیگری را بین شهزاده اکبر خان و جنرال الفنستن به پیش برد. اکبر خان به کپتان سکینر گفت که بخاطر محافظت زنان و اطفال رد کردن این پیشنهاد و به تصور اینکه گویا قرار دادن شان در اخیر لشکر شاید بتواند آنها را مصون نگه خواهد داشت در حقیقت به معنی محکومیت قطعی و مرگ محتوم شان است. برتانوی ها دانستند از اینکه خانوادهٔ شهزاده، پدر، برادران، خواهران و خانمش به اضافهٔ ۱۴۹ نفر افغانها اسیر برتانوی ها اند این خود به معنی تضمین برخورد انسانی شهزاده با این زندانیان خواهد بود. همچنان شهزاده نامه ای به جنرال سیل فرستاد که به دوام تقاضای قبلی، مجدداً تقاضا می نمود که از جلال آباد عقب نشینی نماید. در ظهر همانروز چندین تن از بزرگان قومی افغان لیدی سیل، خانم بیوهٔ مکناتن، خانم بیوهٔ تریور و هفت تن اطفالش و دختر جنرال سیل خانم ستیوارت را که فقط صبح همین روز بیوه شده بود بدرقه کنان با خود بردند. درک چهار خانم دیگر و خانم مینوارینگ نه بود، آخرین باریکه خانم مذکور دیده شده بود همانا فرارش از مردم بود که کودکش را در بغل محکم گرفته و در بین برف سرگردان این سو و آن سو از ترس مردم با یکتعداد اطفال دیگر می دوید ولی سرانجام قادر شدند همه را دریابند. کپتان لارسن کودک چهار سالهٔ «هگ» را آورد تا با مادرش «بوید» یکجا شود. «سیمور ستوکر» کوچک هم بدون اینکه آسیبی برایش رسیده باشد صحت و سلامت دوباره آورده شد. ولی کپتان اندرسن و خانمش در اثر مفقودی دخترک شان با وحشت نومیدی روبرو شدند و او را نیافتند. گزارش نومیدی کپتان اندرسن و گریهٔ خانمش به اکبر خان داده شد. شهزاده محمد اکبر خان بلا درنگ نامه ای به این متن عنوان نواب محمد زمان خان نوشت:

" مکشوف ضمیر تخمیر عالیجاه معلی جایگاه حشمت دستگاه امیرالامراء العظام مؤالفت فرجام عموی صاحبی ام، نایب صاحبی حفظ الله تعالی نیاز می دارد از جمیع عوارضات زمان در امان ملک منان بوده شادکام باشند. بعدها مشهود می دارد که در باب دختر اندرسن صاحب فرنگی که در درهٔ خورد کابل به دست عالیجاه رفیع جایگاه دوستی آگاه محمد عمر خان، ولی عالیجاه حشمت دستگاه میراحمد خان افتاده و از آن تأریخ تا حال متعلقان او که در تصرف می باشند نهایت نا آرامی میدارند و قبل از این هم قلمی شده بود. حال هم قلمی می گردد که لازم به الزام به هر نحو که میدانند همان دختر اندرسن را به صیانت آدمان معتبر به زودی روانه نمایند که هر آئینه خوش ناست و اگر نرسد بسیار نالایق و بی مناسب است. الحمدلله خود دانا

---

<sup>۱۶</sup> - Captain Grant



و هوشیار می باشید. در این باب بسیار سعی و اهتمام بلیغ به کار بردند و از این طریق خاطر خود را به هر باب جمع داشته احوالات سلامتی خود را با رویداد و کوائف آن طرف قلمی و ارسال دارند و در باب فرستادن دختر اندرسن تغافل و اهمالی نخواهند نمود که از جمله لوازمات است. زیاده ایام به کام باد. برب العباد. مهر محمد اکبر<sup>۱۷</sup>

این دخترک انگلیس به تاریخ هشتم جنوری در مقتل خورد کابل گم شده بود و نواب زمانخان وی را در میان وحشت جنگ یافته بود و او را منحصراً دختر فرزند خود پذیرفته بود؛ دخترک طی این مدت با او خیلی انس گرفته بود. دخترک تا زمانی با والدین خود یکجا نشد که سردار اکبر خان نامه مختصر دیگر به نواب زمان خان نوشت، تا این مدت والدین نتوانسته بودند دخترک خود را ببینند، بعد از وصول نامه دوم اکبر خان بود که خانواده نواب محمد زمان خان اجازه دادند تا دخترک به تاریخ دهم ماه می نزد والدینش فرستاده شود، سرانجام دخترک در فضای نشاط و خوشی غیر قابل وصف با مادر و پدرش یکجا شد و تشکرات عمیق خود را به شهزاده محمد اکبر خان ابراز کردند. همه در همین نزدیکی ها به یک قلعه ای که اکبر خان آنرا مرکز فعالیت هایش قرار داده بود فرستاده شدند. همانشب برای شان ضیافتی ترتیب و خوارکۀ بَرَه پلو «برنج، گوشت بره که افغان ها آنرا خیلی خوش دارند» آماده شد، همه در اتاق گرم ولی تاریک جابجا شدند، چند شمع در داخل اتاق روشن بود، روشنائی لرزان شمع ها که اطراف خویشراندک روشن میکرد آرام آرام روی غذاها و سیماهای گرسنگی کشیده غرق در سکوت مهمانان می تابید. برتانوی ها پیام اکبر خان را بدینگونه تعبیر کرده بودند که گویا تنها «تمام بیوه زنان و خانواده های متأهل» به وی فرستاده شوند روی همین ملحوظ بود که در وهله اول بجز از زنان و کودکان، کسی دیگر شامل دسته اولی که نزد اکبرخان فرستاده شد، نبود. برعکس سردار محد اکبرخان چنان مهربان بود که نمیخواست جنرال را از حلقه سائر افسران خودش دور سازد و با درنظر داشت همین نزاکت بود که اکبرخان پیشنهاد فرستادن بیوه زنان و کودکان را نموده بود. در نتیجه به کپتان اندرسن، کپتان بوید، کپتان تروپ<sup>۱۸</sup>، جگرن مین<sup>۱۹</sup> و به کپتان های زخمی آیر و والر<sup>۲۰</sup> اجازه داده شد تا با دیگران بپیوندند.

روز دهم جنوری که مصادف با روز پنجم این مارش فاجعه انگیز بود بعد از آنکه طلوع خورشید بر ظلمت شب روشنی افکند، نور آفتاب بروی لشکریان تیره بخت اروپائی که بخاطر نجات حیات شان جانب خاک جبار و جگلدک به سختی در حرکت بودند به کمرنگی می تابید. بعد از دو مایل مارش آنها به جای رسیدند که «تنگی تاریکی» نام داشت، پهنای این تنگنا فقط ۵۰ در ۴ یارد «متجاوز از ۴۵ در ۳ متر - م» بود و از بین آن لشکر می توانست تنها و تنها در یک قطار عبور کند. افغان ها نقاط مرتفع ستراتیژک را از قبل اشغال کرده بودند. گارد محافظتی پیشقراول نیروی چهل و چهارم، پنجاه تن سپاهی سواره نظام نیروی پنجم

---

<sup>۱۷</sup> رجوع شود به مأخذ این نامه که از کتاب کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی : نقش تاریخی وزیر اکبر خان و ۸ تن از سران ملی دیگر در قیام کابل ۱۸۴۱ - ۱۸۴۲ م. از صفحات ۳۲۴ و ۳۲۵ اخذ شده است. سویدن ۲۰۱۲. این کتاب اهداء شده است به : اهداء به نام نامی علامه اکادمیسین عبدالشکور رشاد کندهاری که مشوق شان بوده اند. ناشر پورتال افغان جرمن آنلاین

<sup>۱۸</sup> - Captains Anderson, Boyd, Troup

<sup>۱۹</sup> - Major Mein

<sup>۲۰</sup> - Captains Eyre and Waller

با یک توپ باقیمانده اسپ کش کن نیروی توپخانه، با تحمل تلفات سنگین راه تنگنا را با تعرض و دفاع تصفیه نمودند. ولی زمانیکه بخش اساسی لشکر به تنگنا رسید نیروی آتش تفنگ های دراز میل جزائیل غازیان و آتش توپ شان، تنگنا را به دام مرگبار مبدل ساخت. تا پایان روز حتی یک تن از سپاهیان لشکر کابل زنده نماند! طی این فاجعه خونین، گریز معجزه آسایی نیز بوقوع پیوست. بریدمن میلوئل<sup>۲۱</sup> که حین تلاش برای حفظ بیرق نیروی پیاده پنجاه و چهارم در ناحیه سر جراحت برداشته و در عقب به نیزه زده شده بود توانست روی برف بخزد و خود را به بقایای نیروی چهل و چهارم که یک توپ شان باقیمانده بود برساند. آنها بریدمن مذکور را به توپ بستند. ولی زمانیکه بخاطر دفاع به توپ ضرورت شد، بریدمن را از توپ پائین کردند و گذاشتند که در مسیر راه در اثر زخمهایش بمیرد. بعد از یک مدت کوتاه یک کابلی بریدمن میلوئل را دید که با وی در کابل دوست شده بود، کابلی مذکور بریدمن را بالای اسپ خود سوار و دویشته حرکت کرد و بعد او را نزد شهزاده اکبر خان رساند. " اکبرخان، بریدمن را با مهربانی پذیرفت، اول خونریزی جراحاتش را با سوخته خاکستر از تکه لباس متوقف ساخت و زخمهایش را بدست خود بسته کرد. بعد برایش یک لنگی داد، لنگی یک پارچه تکه نفیس است که افغانها «خوانین» بر سر بندند و زمین آن عمدتاً آبی رنگ با رده های سرخ فام است، کلاه عسکری ایکه رنگ خاص کنک او را داشت توته توته نموده تا به وسیله آن به هیزم آتش زدند و بریدمن مذکور گرم شد.

جنرال سیل که از طرف وایسرای هند برتانیوی هدایت بدست آورده بود، با لشکر خود در جلال آباد مواضع دفاعی خود را مستحکم و دست به آمادگی در برابر محاصره ممکنه زده بود. بنابر همین ملحوظ بود که موصوف گارنیزیون برتانیوی مستقر در کابل را با خانم و دختر خود به قصد جلال آباد ترک کرده بود. از جانب دیگر حالا از ۴۵۰۰ تن جنگجوی لشکر برتانیوی صرف ۴۵۰ تن آن زنده مانده بود و به مارش خود بطرف تیزین ادامه می داد. اکبر خان و سواره نظامش به جنرال الفنستن پیام فرستاد که اگر اسلحه خود را به زمین بگذارد و تسلیم شود، متعهد میشود که باقیمانده جنگجویان اروپائی را تحت الحفظ و زیر محافظت خویش بصورت مصون تا جلال آباد بدرقه خواهد کرد. ولی جنرال الفنستن بعد از مشوره با افسران عالیرتبه باقیمانده شورای نظامی خویش جواب رد به تسلیمی بدون قید و شرط گذاشت. این به مثابه حقیر ترین لقمه حقارت بود که جنرال باید قورت میکرد. در مسیر راه تیزین آنها با یک قتل عام هولناک دیگر از بخش لشکر شان مواجه شدند که بخاطر نجات حیات شان پیشاپیش لشکر می رفتند ولی با کمین ناگهانی مواجه شده بودند.

ساعت چهار بعد از ظهر بود که به تیزین رسیدند. جگرن شلتن به جنرال و شورای مشورتی نظامی گفت که تنگی وحشتناک جگلدک در بیست مایلی شان قرار دارد و یگانه راه برون رفت مؤفقاانه و عبور از تنگی فقط و فقط مارش شبانه خواهد بود. جنرال الفنستن با پیشنهاد شلتن موافقت نمود و بعد از چند ساعت استراحت حوالی ساعت هفت شام در تاریکی حرکت نمودند. آنها به شهزاده اکبر خان گفتند که تنها تا حدود

---

<sup>۲۱</sup> - Lieutenant Melville

هفت مایل تا ساحه «سه بابا»<sup>۲۲</sup> مارش خواهند کرد. جراح عالیرتبه لشکر «داکتر کارد»<sup>۲۳</sup> جراحت برداشته بود و دیگر قدرت حرکت را نداشت، وی را به آخرین توپ باقیمانده لشکر بستند و او را به دست سرنوشت نگون بخت موهوم رها کردند. اکثریت عساکری را که وی مداوا کرده بود و دوستش داشتند یکایک در قطار ایستادند و واپسین احترام و پدروود را در نگاه های غرق در اندوه به او هدیه کردند، روی گونه های بعضی ها قطرات بی محابای سرشک شان می ریخت که خود گویای محبت شان در برابر داکتر بود. یکی از سوار کاران افغان که از دور صحنه را نظارت میکرد به سردار محمد اکبرخان گزارش داد که داکتر کارد را به توپ بسته اند. به مجردیکه شرحی فزیکتی جراح مذکور داده شد فوراً چهره داکتر کارد که مربی من بود در ذهنم مجسم شد و با خود گفتم مبادا این همان داکتر کارد باشد که من می شناسم. بزودی سوار اسپ خود شده، در تاریکی مطلق شب با قمچین زدن اسپ خود چهار نعل بطرف جناح عقبی گارد امنیتی لشکر برتانیه تاختم. زمانیکه نزدیک توپی که این افسر شجاع به آن بسته شده بود رسیدم، سپیده دم صبح تازه تاریکی شب را دریده بود. از اسپ خود پائین شدم و دیدم که برآستی همان کارد بود که نیمه بیهوش بوده و به سختی نفس می کشید و لکه های منجمد خون روی یونیفورمش صفحه نازک را تشکیل داده بود. دستان بسته داکتر را از توپ باز کردم، بعد موصوف را سوار اسپم کردم و دو پشته حرکت کردم. شهزاده اکبرخان که ظاهراً با سواران خود متعاقب من آمده بود در مسیر راه بازگشت متوقف ساخت. از من پرسید که چرا در تاریکی شب ناپدید شدم مبادا با آتش توپهای برتانوی مواجه می شدم. در رابطه با مربی ام داکتر کارد برایش گفتم که یکی از جراحان ماهر و شخص نهایت مهربان است و حق احترامش بالایم زیاد است. به سردار محمد اکبر خان گفتم، "داکتر تا حال زنده است، خون زیاد از دست داده و به «هایپرترمیای»<sup>۲۴</sup> یا «سرمازدگی» مبتلا شده است." شهزاده محمد اکبر خان گفت "داکتر را به خمیه من ببرید." ما به عجله داکتر کارد را به خیمه شهزاده اکبر خان رسانیدیم، نزدیک آتش زورمند تسخین برایش جا داد شد و بدورش لحاف و کمپل های گرم پیچاندیم. جرعه های شوربای گرم را که آهسته آهسته قادر به نوشیدن آن شد برایش دادم. بعد از اینکه آهسته آهسته گرم شد، چشمانش را باز کرد و نگران بود که به کجا آورده شده است. مشتاقانه ازش پرسیدم، "داکتر کارد چطور استید؟" در اول با نگاه های حاکی از تعجب بمن خیره شد و بعد تبسم ملیحی بدور لبانش شکل گرفت. چندین بار با حرکت لبانش کوشش کرد حرف بزند. اکبرخان نیز برایش شوربای گرم داد و لحاف های گرم اضافه برای داکتر تهیه کرد. تا حوالی قریب چاشت همانروز از وی پرستاری کردیم؛ سر انجام در کناره های چشمانش قطرات اشک ظاهر و بعد بی محابا روی گونه هایش ریخت با کشیدن آخرین نفس جان سپرد. شهزاده اکبر کف دستانش را بلند و به روح کسیکه حیات بسیاری را نجات داده و در راه خدمت به برادرانش جان داده بود دعا کرد. داکتر در حقیقت از غزنی به گارنیزون کابل آمده بود تا از خانم خود که تازه از هندوستان به کابل آمده بود، بازدید کند. همانطوریکه کپتان لارنس گفته است، "شمع انتظار خوشی هایش در سرایشب تیره و تار جنگ خاموش گشت."

روز ششم مارش که مصادف با تاریخ یازدهم جنوری بود یکبار دیگر در پیشرفت حرکت لشکر تأخیر بوقوع

<sup>۲۲</sup> - Seh Baba

<sup>۲۳</sup> - Dr. Cardew

<sup>۲۴</sup> - hypothermia

پیوست و عقب نشینی مصون بقایای لشکر را ناممکن ساخته میرفت. پیشقراول لشکر ناگزیر شد تا به آخرین قطعه محافظ ناحیه عقبی لشکر باقیمانده، چشم به راه بماند و با آن یکجا شود. ده مایل باقیمانده به جلگدک ایجاب نیروی اسطوری رب النوع یونانی ها هراکلیس را می نمود. شلتن با گارد محافظتی اش در برابر دسته های غازیان با جرئت بی حصر و عزم و جزم بی بدیل که آتش توپ ها و تفنگ های فتیله ئی غازیان از هر جانب بالای شان سیل آسیا می بارید به جنگ ادامه داد. جنرال الفنستن به شلتن هدایت داد تا یک خط دفاعی مؤثر را که متشکل از بیست تن افسر برتانوی باشد به مثابه «خط دفاعی غیر قابل نفوذ» تشکیل دهد. نتیجه چنین مانور تا کنون هرگز ریکارد نشده است. معاون جنرال، کپتان گرننت قربانی گلوله شد و مرمی باعث شکستن الاشه اش شد. شلتن تا زمانی به جنگ ادامه داد که یکجا با افرادش به جناح عقبی گارد محافظتی رسید و افسران نشسته در "خط دفاعی غیر قابل نفوذ" برایش هلهله نمودند. سرانجام آنها عقب ویرانه های یک دیوار سنگی موضع گرفتند. آنها را تشنگی وحشتناک آزار می داد، واهمه نشان زن های ماهر افغان ها همه شانرا جابجا میخ کرده بود با اینکه در حدود پنجاه یاردی شان صدای خروشان آب بوضوح به گوش میرسید نمی توانستند از موضع خارج و عطشان هولناک شانرا فرو نشانند. از میان شان یک سپاهی خزیده خزیده سعی کرد تا بحالت ضبط و پروت خود را به آب برساند ولی به مجرد دراز کردن دست به جریان آب، مرمی بدستش اصابت نمود. برف روی زمین هم نه تشنگی شانرا فرو می نشاند و نه چیزی در دست بود که جوابگوی گرسنگی شان باشد. جانسن از بخت نیک در حوالی کمپ سه گوساله را یافت " هر سه را جابجا و بلادرنگ کشتند و بدینگونه بدست اروپائی ها غذاء افتاد و گوشت را بلعیدند، و آنرا چنان خام و خون آلود بلعیدند که تا هنوز تفت گوشت به هوا بلند می شد."

به همین روز ششم مارش اردوی برتانیوی بود که سرجراح معروف لشکر اندس داکتر دف<sup>۲۵</sup> مجبور شد دستش را بوسیله چاقوی جیبی در تیزین قطع نماید. نامبرده بعلت ضیاع خون و ضعف جسمی، از گارد محافظتی اخیر لشکر پس مانده بود و بعد تر جسدش دیده شد که بوسیله زخم های ناشی از جراحات خنجر کشته شده بود.

به تاریخ دوازدهم جنوری، روز و شب هفتم مارش در جگدک سپری و لشکریان تحت تهدید آتش مسلسل تفنگ های فتیله ئی غازیان قرار گرفتند. کپتان سکینر که بنام «جنتلمن جیم<sup>۲۶</sup>» هم شناخته می شد پنهانی بین دو لشکر در رفت و آمد بود و سرانجام پیام دعوت از جانب اکبرخان بدستش رسید که از الفنستن بخاطر صحبت با او دعوت بعمل آمده بود؛ اکبرخان طی پیام تأکید کرده بود که شلتن و مأمور امور مالی جانسن را نیز با خود بیاورد. جنرال الفنستن مسؤولیت قومانده را به جنرال انکوئیل<sup>۲۷</sup> سپرد و همه بطرف خیمه اکبرخان حرکت کردند. شهزاده اکبر خان به مدعوی طبق رسم افغان ها با تمام حرمت و مهربانی خوش آمدید گفت. قبل از چاشت بود که بزرگان محلی غلجائی ها هم رسیدند. آنها روبروی افسران برتانوی پیرامون سرنوشت بقایای لشکر صحبت کردند. برتانوی ها خیلی کوشش کردند تا از طریق صحبت و حتی رشوه به آنها قناعت دهند که به برتانوی ها اجازه دهند تا بصورت مصون به جلال آباد برسند. بزرگان

---

<sup>۲۵</sup> - Dr. Duff

<sup>۲۶</sup> - gentleman Jim

<sup>۲۷</sup> - General Anquetil

قومی اصرار می کردند که همه شان باید در بدل آنچه که در مقابل مردم افغان کرده اند کشته شوند. در پایان روز آزمندی بر خونریزی غالب آمد. شهزاده محمد اکبر خان خسر خود محمد شاه خان غلجی را که یکی از مشاهیر میان بزرگان قومی غلجائی بود به سران قومی ای که تنگی جگدک را در اختیار داشتند فرستاد تا راه عبور مصون را به لشکر برتانوی کابل سر و صورت دهند. روز به پایان رسید و هوا تازه گرگ و میش شده بود که محمد شاه خان غلجائی دو باره بازگشت و همه چیز بخاطر بدست آوردن راه عبور به جلال آباد بصورت دوستانه حل و فصل شد. ولی علی الرغم وصول این خبر خوش دیری نگذشت که از گارنیزیون برتانوی صدای ترق و تروق تفنگ های فتیله ئی بلند شد. انکویتل که مرد لجوج و کله شق بود سر به خود تصمیم گرفته بود تا از طریق جنگ و زور از تنگی جگدک عبور نماید. تا این دم نیروی مؤثر متشکل بود از ۱۲۰ تن از نیروی چهل و ۲۵ تن از نیروی توپخانه که همه انگلیس ها بودند و در معیت شان یک گروه کوچک بقیه اعضای لشکر نیز قرار داشتند. به مجردیکه این نیرو به نوک قلعه باریک رسید دو مانع تیغ دار بلوط مقدس (درخت راج) که " حدود شش فیت ارتفاع داشت و خوب پیچیده شده بود " دهانه تنگی را بند کرد. لشکریان قادر به شکستادن مانع شده و با ایجاد منفذ کوچک تلاش کردند تا برای زنده ماندن راه عبور را بروی خود بکشایند. در همین جا بود که لشکر زیر باران آتش تفنگ های جزائیل غازیان آمده و با خنجر و شمشیر به جنگ تن به تن مواجه شدند. در همینجا در همین جنگ تن به تن بود که جنرال انکویتل بعد از آغاز مارش عقب نشینی دشوار یا «زیر پا کردن متارکه» بوسیله لشکر عظیم اندس شمشیر بدست جان داد، قوماندان نیروی سواره نظام پگروال چمبرز<sup>۲۸</sup> و سه تن از افسران نیروی پنجم خفیف، جگرن تین<sup>۲۹</sup> سکرتر الفنسنتن، کپتان نیکول<sup>۳۰</sup> از نیروی توپخانه توپ های اسپ کش و کپتان داجن<sup>۳۱</sup> از نیروی چهل و چهارم به عین سر نوشت روبرو شدند. همه در میدان نبرد تن به تن دلیرانه کشته شده بودند.

به تاریخ سیزدهم جنوری زمانیکه به جگدک رسیدند از مجموع لشکر تنها چهل تن شان زنده باقی مانده بود. همانروز صبح جگرن گریفیتس<sup>۳۲</sup> از نیروی سی و هفتم پیاده یگانه افسر عالیرتبه میان قوماندانان شان بود. افغان ها آنها را به گفت و گو فرا خواندند ولی زمانیکه می خواستند تفنگ های فتیله ئی انگلیس ها را از دست شان بگیرند افغان ها را با تهدید مجبور به عقب رفتن ساخته و بدینگونه حکم سرنوشت شانرا خود بدست خود مهر کردند. بعد از آن افغان ها بخاطر صرفه در مرمی های شان از چند قدمی آتش می گشایند و بعد شمشیر بدست بالایشان یورش می آورند و بقیه زنده مانده ها را می کشند. یگانه کسی که زنده بدست شان منحيث بندی می افتند کپتان ستوتر<sup>۳۳</sup> از نیروی چهل و چهارم بود که بیرق کندک مربوطه اش تا هنوز بدور کمرش بسته بود، افراد دیگر گریفیتس<sup>۳۴</sup> و ترجمان ملکی آقای بلووت<sup>۳۵</sup> بودند. دوازده افسر دیگر به

---

<sup>۲۸</sup> - Colonel Chambers

<sup>۲۹</sup> - Major Thain

<sup>۳۰</sup> - Captain Nicholl

<sup>۳۱</sup> - Captain Dodgin

<sup>۳۲</sup> - major Griffiths

<sup>۳۳</sup> - Captain Souter

<sup>۳۴</sup> - Griffiths

<sup>۳۵</sup> - Mr. Blewitt

شمشیر و گلوله افغانها کشته شدند. کپتان گرنت که در الاشه و هردو بازوی خود مرمی خورده بود با الاشه شکسته و تن زخمی آخرین خیز متهورانۀ خود را بالای یک غازی می اندازد ولی جابجا بوسیله مرمی کشته می شود.

حال از جمله دوازده تن افسر لشکر الفنستن صرف شش تن افسران زنده باقیمانده اند. کپتان هایپکینز<sup>۳۶</sup>، کپتان کالییر<sup>۳۷</sup>، افسر اوپراسیون بلو<sup>۳۸</sup>، بریدمن بیرد<sup>۳۹</sup>، جراح هارپر<sup>۴۰</sup> و داکتر برایدن<sup>۴۱</sup> به مارش شان ادامه دادند. بعد ها در یکی از گزارش های سرحدی خواندم که اسپ داکتر برایدن زیر پایش به ضرب گلوله زخم برداشته بود، یکتن از جنگجویان بومی که شدیداً زخمی بود اسپ خود را به داکتر برایدن داده و گفت، " صاحب! وقت من دیگر به پایان رسیده است؛ زخمهای من مرگبار اند و دیگر توان سواری اسپم را ندارم. خودت باز هم چانس زنده ماندن را داری؛ اسپم را بگیر، حالا بدردم نمی خورد، فکر کن این یک تحفه خدائست که بتو ارسال شده تا خود را زنده به جلال آباد برسانی." توقفگاه بعدی فتح آباد بود، افسر «بلو» قوماندۀ چند تن محدود زنده مانده ها را به عهده داشت، آنها توافق کردند تا غذایی را که از طرف چند تن افغان برایشان پیشکش شده بود بگیرند ولی اینجا یکبار دیگر دست به اسلحه خود بردند و بار دیگر بین شان جنگ آغاز شد. بلو و بیرد کشته شدند. چهار افسر دیگر به عجله سوار اسپ های شان شده و چهار نعل بطرف جلال آباد تاختند. هایپکینز، هارپر و کولییر بوسیله سوار کاران افغان دستگیر و صرف چهار میل به سر منزل مقصود شان مانده بود که کشته شدند. تنها جراح برایدن یگانه فرد زنده مانده گارنیزیون کابل بود که بحالت زخمی و کاملاً خسته و نیرو باخته خود را به جلال آباد رساند. داستان وی در شعر ذیل انعکاس یافته است:

هنگامیکه آفتاب در شرق دور افول نمود  
سوار نیمه جان با اسپ زخمی و سر خونین  
قدم بر مدخل جلال آباد گذاشت  
با تن بیروح گفت " های مردم پیامی آورده ام مر شما را  
سیزده هزار تهمتن جنگی بودیم ما  
مادامیکه راه خویش از کابل بر گرفتیم  
از همانروز  
اجساد سربازان ما طعمۀ معابر و تنگی ها شدند  
سر انجام  
چهار تن ماندیم ما، چهار مایل دور تر ازین دیوار ها."

---

<sup>۳۶</sup> - Captain Hopkins  
<sup>۳۷</sup> - Captain Collier  
<sup>۳۸</sup> - staff-officer Bellew  
<sup>۳۹</sup> - Lieutenant Bird  
<sup>۴۰</sup> - surgeons Harper  
<sup>۴۱</sup> - Dr. Brydon

هاپکینز، هارپر و کولینز را از من بُریدند  
من زنده ماندم، نمیدانم چطور، نمیدانم چه سان؟  
همه لشکریان ما مُردند و یا  
اسیر پنجه خونین مرگ شدند  
بدست سردی زمستان و یا در نهیب خشم جنگجویان غازی  
سر رابرت سیل بر فراز دیواره ها بلند شد  
تا ببیند مبادا آواره دیگر نمایان شود  
عساکر را گماشتند تا بار ها با چشمان باز  
خوب نظاره نمایند  
تا  
مبادا کسی دیگری همچنان زنده مانده باشد  
گفت بنوازید شیپور و سرنا را  
آنشب همه شب نواختند چنانچه به فردایش نیز نواختند  
آنچنان مشتاقانه نواختند که تنها عشق میتوانست به نواختن و ادارشان کند  
تا کنون که کنون است  
همزمان با پهن شدن پرده ظلمت شب  
نوای سرود های شان از آن کرانه های دور بگوش میآید  
ولی  
آنچنانیکه شیپور به عبث نواخته می شد  
دیده های ناظر نیز به عبث منتظر آمدن دوخته شده بودند  
آنانی که باید می شنیدند، دیگر نمی شنوند  
سپاهیان فاخر قدیم دیگر شکستند و ویران شدند  
قطار شان با سیزده هزار تن آغاز شد  
تنها داکتر برآیدن از آن سرزمین اسرار زنده بازگشت  
شعر از تیودور فونتنین که طی سال های ۱۸۱۹ تا ۱۸۹۸م زندگی کرده است. ترجمه از گابریل کمبل -  
۲۰۱۰ و بعد از اخذ اجازه بوسیله نویسنده تجدید نظر شده است.

د پانو شمیره: له ۱۵ تر ۱۶

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلپکني د لیکنيزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولئ



داکتر برابردن قادر شد تا به تاریخ سیزدهم جنوری سال ۱۸۴۲ م خود را به جلال آباد برساند تا شرح سرنوشت فاجعه انگیز لشکر برتانوی کابل را به بقیه لشکریان برتانوی در جلال آباد برساند.

پایان فصل سیزدهم  
ادامه دارد

---

د پانو شمیره: له ۱۶ تر ۱۶

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ